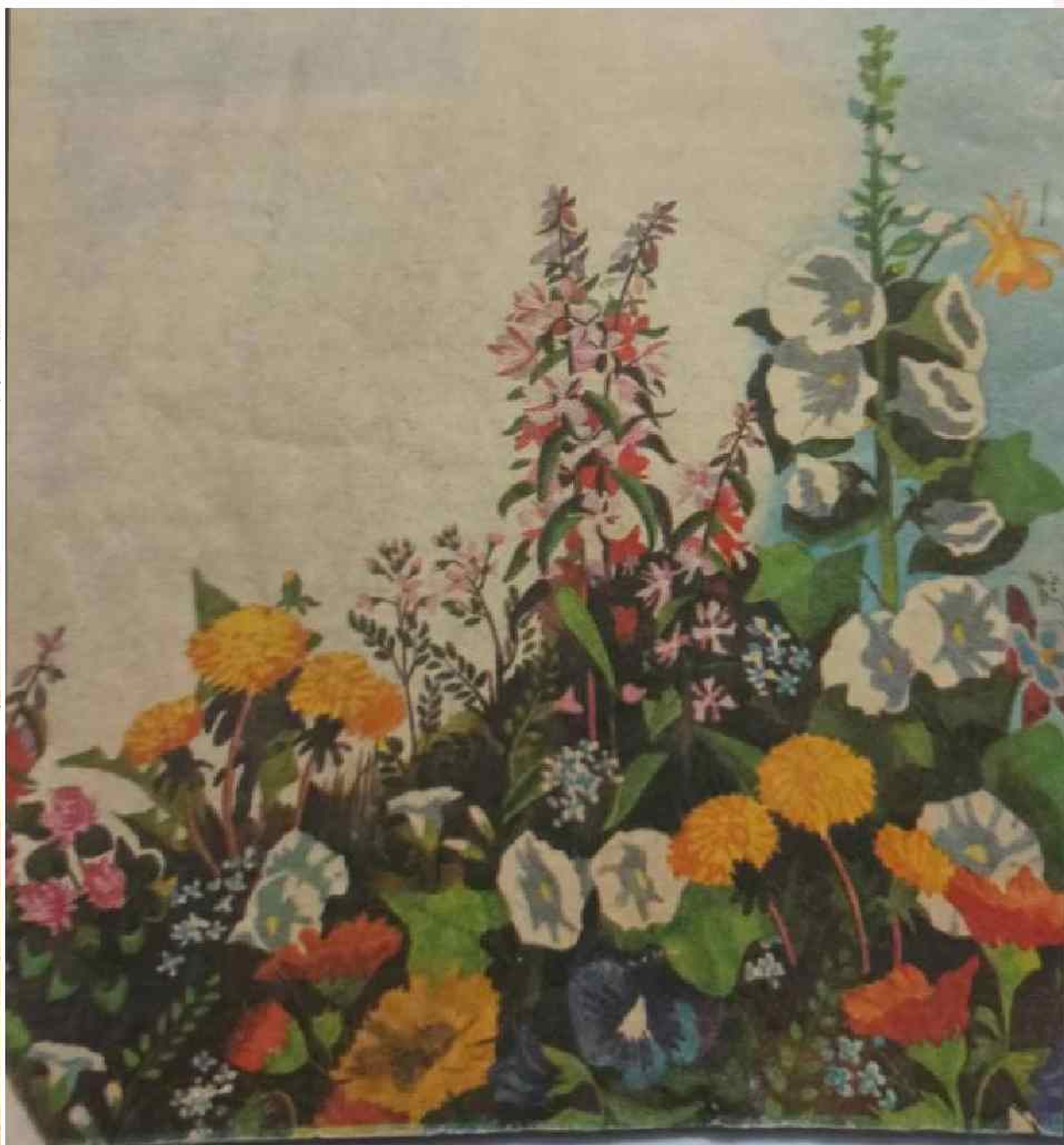
شمارهٔ ۲

پیک دانش‌آموز

بها ۳ ریال

برای کلاسهای چهارم و پنجم دبستان

نیمهٔ دوم مهرماه ۱۳۵۰



جهان‌خودرا شریك می‌دانند. در همهٔ کشورهای‌بزرگ‌دنیا برای‌برگزاری‌این‌جشن‌ایرانی جهانی انجمنهایی برپا کرده‌اند. ریاست این انجمنها را پادشاهان و رئیسان جمهوری کشورها برعهده گرفته‌اند. این انجمنها را نخست‌وزیران، وزیران، دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان و دیگر زنان و مردان بزرگ تشکیل داده‌اند. در دانشگاهها و رادیوها و تلویزیونها دربارهٔ تمدن و هنر و فرهنگ ایران سخنرانیها می‌کنند. در نمایشگاهها نمونه‌هایی‌از معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی ودیگر هنرهای‌ایران به‌نمایش می‌گذارند. گذشته‌از اینها،کتابهایی دربارهٔ ایران منتشر می‌کنند و با کوششهای بسیار دیگر احترام خود را نسبت به ایرانی و دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران نشان می‌دهند.

در تخت‌جمشید چادرهایی‌بزرگ و زیبا برپا کرده‌اند. شاهنشاه و شهبانو در تخت جمشید به‌مهمانان خودکه پادشاهان و رئیسان جمهوری کشورهای جهان هستند خوشامد می‌گویند. از این مهمانان در چادرهای باشکوه پذیرایی می‌شود. ارتش شاهنشاهی ایران در برابر شاهنشاه آریامهر و شهبانو و مهمانان بزرگوارشان رژه‌ای دیدنی و فراموش‌نشدنی دارد. هرگروه از سربازان خود را به لباس و اسلحهٔ سربازان یك دوره از تاریخ ایران آراسته‌اند. کسی که آنها را می‌بیند، گویی که تاریخ ایران از دورهٔ هخامنشیان تا امروز در برابر چشمانش زنده شده است.

مهرماه امسال در سراسر جهان ماه ایران و ایرانی است، و در ایران ماه یادآوری دو هزار و پانصد سال تمدن وفرهنگ در سایهٔ شاهنشاهی است. مردم ایران به یاد این جشن دو هزار و پانصد مدرسه در روستاها ساخته‌اند تا شوق و علاقهٔ خود را به دانش و مبارزه با بیسوادی نشان دهند.

تخت جمشید یك‌بار دیگر زنده شده است. از غبار تاریکی و تنهایی بیرون آمده است. زیارتگاه بزرگان جهان شده است. غوغای شادی در آن بلند است و همهٔ چشمها با احترام و تحسین به‌آن نگاه می‌کنند، زیرا که ایرانی زنده است و ایران را سربلند و آباد و پیروز نگاه می‌دارد.

ماه مبارك رمضان

روز پنجشنبه ۲۹ مهرماه امسال، ماه مبارك‌رمضان‌آغازمی‌شود. دراین‌ماه، مامسلمانان، به دستور پیغمبر بزرگ اسلام (ص)،روزه می‌گیریم. یعنی در همهٔ‌روزهای این‌ماه، از سپیده‌دم تا شامگاه، هیچ نمی‌خوریم و هیچ نمی‌آشامیم.

روزه گرفتن تنها هیچ نخوردن و هیچ نیاشامیدن نیست. مسلمانی که روزه می‌گیرد باید روزه‌دار حقیقی باشد. باید هیچ گناهی نکند. دروغ نگوید. دزدی نکند و مردم را با دست و زبان خود نیازارد.

روزه‌دار حقیقی نه‌تنها در ماه رمضان، بلکه هیچ‌وقت، کار ناشایستی نمی‌کند. کسی‌که روزه می‌گیرد، ولی کارهای ناشایست می‌کند، فقط گرسنگی بیفایده می‌کشد.

مسلمان حقیقی و روزه‌دار حقیقی با همهٔ مردم مهربان است و تا آنجا که می‌تواند به‌آنها کمك می‌کند.

امیدواریم که در این ماه همه بتوانیم روزه‌داران حقیقی باشیم.



روز بیست و دوم مهرماه روز تولد علیاحضرت **فرح پهلوی** شهبانوی نیکوکار و مهربان ایران است.

مردم ایران، مخصوصاً کودکان ایرانی، روز تولد شهبانو فرح را گرامی می‌دارند. زیرا شهبانو فرح به بهتر کردن زندگی و پیشرفت تحصیل کودکان علاقهٔ بسیار دارند. به هرجای ایران که مسافرت می‌کنند، مدتی از وقت خود را با کودکان و دانش‌آموزان می‌گذرانند. از مدرسه‌های آنان دیدن می‌کنند و از وضع تحصیل و زندگی آنان باخبر می‌شوند و دستورهایی برای پیشرفت تحصیل و بهتر کردن زندگی کودکان به مسئولان کارها می‌دهند.

ما روز تولد شهبانو فرح را به همهٔ کودکان ایران شادباش می‌گوییم.

ایرانیان قدیم به هریك از روزهای ماه اسمی داده‌بودند. مثلا اسم‌روز اول ماه **هُرمُز** بود. اسم روز دوم ماه **بَهمَن** بود. اسم روز سوم ماه را **اردیبهشت** گذاشته بودند. وقتی که چهارم ماه می‌شد، می‌گفتند امروز روز **شهریور** است. یا وقتی که شانزدهم ماه می‌شد، می‌گفتند امروز روز **مِهر** است.

به‌این‌ترتیب، ایرانیان‌قدیم اسم دوازده ماه سال را روی دوازده تا از روزهای ماه هم گذاشته بودند. هجده روز دیگر ماه نیز هریك برای خود اسمی داشتند. مثلاً اسم‌روز یازدهم ماه **خور** بود و اسم روز هجدهم ماه را **سُروش** گذاشته‌بودند. می‌ترسم حوصله‌تان سر برود، وگرنه اسم همهٔ سی روز ماه را برایتان می‌نوشتم. همین‌قدر بدانید که هرکدام از روزهای دیگر ماه هم برای‌خودش اسمی داشت.

پس، ایرانیان قدیم، وقتی که روز اول فروردین می‌شد، می‌گفتند امروز **روز هرمز از ماه فروردین** است. وقتی‌که روز دوم‌آبان می‌شد، می‌گفتند امروز **روز بهمن از ماه آبان** است. یا وقتی که روز سوم مهر می‌شد، می‌گفتند امروز **روز اردیبهشت از ماه مهر** است.

در هر سال روزهایی پیش می‌آمد که اسمشان با اسم ماهشان یکی بود. این‌جور روزها را جشن می‌گرفتند. مثلاً وقتی که روز بهمن‌ازماه بهمن می‌شد، آنرا **بَهمَنگان** می‌گفتند و جشن می‌گرفتند. یا وقتی‌که روز اردیبهشت از ماه اردیبهشت می‌شد، آن روز را **اُردیبِهشتگان** می‌گفتند و جشن برپا می‌کردند. یا وقتی که روز شهریور از ماه

مهرگان دیروز و مهرگان امروز

شهریور می‌شد، آن‌روز را شَهریوَرگان می‌گفتند و جشن می‌گرفتند.

یکی از جشنهای بزرگ ایرانیان قدیم روز شانزدهم مهر، یعنی روز مهر از ماه مهر، بود. روز مهر از ماه مهر را مِهرگان می‌گفتند.

ایرانیان قدیم دو فصل داشتند: یکی فصل گرما و دیگری فصل سرما. نوروز جشن آغاز فصل گرما بود و مهرگان جشن آغاز فصل سرما و برداشتن محصول بود. در این روز مردم شادی می‌کردند و به‌همدیگر هدیه می‌دادند و جشن برداشتن محصول را به‌هم شادباش می‌گفتند. دراین‌روز پادشاهان ایران تاج مخصوص برسر می‌گذاشتند. وقتی که خورشید طلوع می‌کرد، یکی از سپاهیان در حیاط کاخ سلطنتی می‌ایستاد و فریاد می‌زد: «ای فرشتگان، به جهان بیایید و بدکاران را بزنید و از جهان بیرون کنید!»

امروز هم، پس از قرنها، مهرگان را جشن می‌گیریم. اما مهرگان برای ما جشن آغاز فصل سرما نیست. جشن آغاز سال تحصیلی است. جشن دانش‌آموزان وفرهنگیان است.

هرسال این‌جشن بزرگ را در تهران در پیشگاه شاهنشاه آریامهر، برگزار می‌کنیم. در این روز شاهنشاه آریامهر بهترین دانش‌آموزان و معلمان ایران را تشویق می‌فرمایند.

امسال مهرگان‌ما مهرگان دیگری است. تنها جشن دانش‌آموزان و فرهنگیان نیست. جشن همهٔ مردم ایران است. در مهرگان امسال، دو هزار و پانصدمین سال‌بنیانگذاری شاهنشاهی ایران را جشن می‌گیریم. جشن شاهنشاهی ایران در بسیاری از کشورهای جهان نیز در همین زمان برگزار می‌شود. در مهرگان امسال، همهٔ مردم جهان بار دیگر به این نکته پی می‌برند که ایران، این شاهنشاهی کهنسال، همچنان آزاد و سربلند برپای مانده است.



چهار دانشمند بزرگ ایرانی

ابوعلی سینا

ابوعلی‌سینا یکی از معروفترین دانشمندان ایران است. حتی می‌توان گفت که یکی از بزرگترین دانشمندانی است که تاکنون جهان به‌خود دیده‌است. او در **اَفشَنه** نزدیك **بُخارا**، به‌دنیا آمد. بخارا اکنون یکی از شهرهای **اُزبَکستان** است.

ابوعلی سینا به **اِبن سینا** هم معروف است. این‌دانشمند بزرگ، فیلسوف، پزشك، ریاضیدان و منجم بود. هفده ساله بود که نوحِ‌بنِ مَنصور، پادشاه سامانی، را معالجه کرد. به‌همین سبب پادشاه‌کتابخانهٔ‌گرانبهای سلطنتی را در اختیار او گذاشت و او از مطالعهٔ کتابهای آن استفادهٔ بسیار کرد.

ابوعلی سینا بیش از ۱۲۰ کتاب نوشته است. بیشتر کتابهایش به زبان عربی‌است. بعضی از کتابهایش قرنها در دانشگاههای بزرگ جهان تدریس می‌شد.

آرامگاه ابوعلی‌سینا در شهر **همدان** است. این آرامگاه را بیست سال پیش به مناسبت هزارمین سال تولد او بنا کردند. در جشن هزارمین سال تولد او بسیاری از دانشمندان جهان شرکت داشتند.

رازی

اَبوبَکرمحمدبنِ‌زَکَرّیای **رازی** در حدود هزار و صد سال پیش در شهر **ری** به دنیا آمد.

رازی پزشك، فیزیکدان، شیمیدان و فیلسوف بود. مخصوصاً یکی از بزرگترین پزشکان جهان به‌شمار می‌رود.

رازی اولین کسی است که دربارهٔ بیماریهای سُرخجه و آبله تحقیق کرد و اولین کسی است که دربارهٔ بیماریهای کودکان کتاب نوشت.

رازی سالها سرپرست بیمارستان ری و بیمارستان بغداد بود. بیش‌از ۲۰۰ جلدکتاب نوشت که سالها در کشورهای اروپا مورد استفادهٔ دانشمندان بود. مخصوصاً یکی از کتابهای او به نام **حاوی** چند قرن تنها کتاب درسی پزشکی به‌شمار می‌رفت.

رازی در پایان عمر به‌سبب مطالعهٔ زیاد نابینا شد.

از کارهای مهم این دانشمند بزرگ کشف **الکل** است.

رازی در حدود ۶۰ سال عمر کرد و در شهر ری درگذشت.







خیام

حکیم عُمَربن ابراهیم **خَیّام** نیشابوری منجم، ریاضیدان، دانشمند، و شاعر بزرگ زمان خود بود. او در حدود نهصد و بیست سال پیش در **نیشابور** به‌دنیا آمد. می‌گویند که سبب شهرتش به خیام این بود که پدرش خیمه‌دوز بوده است. کلمهٔ خیام به معنی کسی است که **خیمه** یعنی **چادر** می‌دوزد.

خیام در پزشکی هم دست داشت و سنجر، پسر ملکشاه سلجوقی، را که به بیماری آبله دچار شده بود، معالجه کرد.

خیام چندین کتاب نوشته است. ولی شهرت او در میان مردم جهان بیشتر به‌سبب شعرهای اوست که به **رباعیات** معروف است. رباعیات او به‌بسیاری از زبانهای دنیا ترجمه شده است. اما در میان دانشمندان مخصوصاً به‌سبب دانش او در ریاضیات و نجوم و کتابهایی که در این دو رشته نوشته است شهرت دارد.

از آثار فارسی خیام، غیر از رباعیات، کتاب **نوروزنامه** است. نوروزنامه دربارهٔ تاریخ و آداب جشن نوروز است.

خیام در حدود هشتصد و پنجاه سال پیش درگذشت و در نزدیکی نیشابور به خاک سپرده شد.

ابوریحان بیرونی

ابوریحان بیرونی ریاضیدان، منجم، جغرافیدان و فیلسوف ایرانی است. او یکی از بزرگترین دانشمندان جهان به‌شمار می‌رود.

ابوریحان در حدود هزار سال پیش به دنیا آمد. او از مردم خوارزم بود و چون در بیرون شهر خوارزم به‌دنیا آمده بود او را **بیرونی** نامیدند.

کتابهایی که بیرونی نوشته است به ۱۳۱ جلد می‌رسد. این کتابها بیشتر دربارهٔ پزشکی، ریاضی، طبیعی، فلسفه، نجوم، تاریخ، جغرافیا و داروشناسی است. بیشتر کتابهایی که از این دانشمند باقی مانده است به زبان عربی است.

بیرونی درحدود نهصد و بیست سال پیش در سن هفتاد و هفت سالگی، در **غَزنه**، که امروز یکی از شهرهای افغانستان است، درگذشت.



ملت زبان و تاریخ

صحنه:

اتاق کار ابوالقاسم فردوسی در روستای باژ از روستاهای طوس خراسان حدود سال ۳۶۵ هجری قمری است. فردوسی قبایی‌بلند و نازک به رنگ آبی روشن بر تن دارد. ریش او سیاه و بلند است. دستارش را ازسر برداشته و در کنارش گذاشته است. پای دیوار، روی تشکچه‌ای نشسته و به متکایی‌تکیه داده است. با حالتی غمناک در فکر فرو رفته است. در جلو او میز پایه کوتاه کوچکی‌قرار دارد. روی میز کتاب بزرگی باز است و در کنار آن دسته‌ای کاغذ و قلم و دواتی‌دیده می‌شود.

از در سمت راست اتاق مردی چهل وپنج ساله با قبا و دستار و شلوار گشاد به داخل می‌آید. این‌مرد دهقان ودوست‌فردوسی‌است. دو قدم به طرف فردوسی برمی‌دارد و می‌ایستد. فردوسی متوجه آمدن او نمی‌شود.

دهقان: سلام، ای دوست، احوالت چطور است؟
بگو محصول امسالت چطور است؟

فردوسی: (سرش را بالا می‌برد، آهی می‌کشد.)
سلام، ای دوست، از حالم چه گویم!
من از محصول امسالم چه گویم؟

دهقان: (همان‌طور ایستاده)
چرا این‌قدر غمگینی، برادر؟

فردوسی: تو دردم را نمی‌بینی، برادر.

دهقان: مگر درد تو درد دیگران نیست؟

فردوسی: چرا، اما کسی در فکر آن نیست.

دهقان: نباید درد تو پنهان بماند
چو پنهان ماند، بی‌درمان بماند
بگو، تا من سراپا گوش باشم.

فردوسی: (سرش را تکان می‌دهد و دوباره آهی می‌کشد.)
همان بهتر که من خاموش باشم.

دهقان: (یک قدم جلوتر می‌رود، ایستاده.)
بگو، جانم، مگر از ما جدایی؟
تو دهقان هستی و همدرد مایی،
اگر توفان درختت را شکسته،
اگر بر گندمت آفت نشسته،
اگر سیلاب برده گله‌ات را،
اگر دزدی ربوده غله‌ات را،
اگر عیبی گرفته آسیابت،
اگر در باغ کافی نیست آبت،

بگو، ای دوست، با من مشکلت را،
بگو تا غم نسوزاند دلت را.

فردوسی: برادر، درد من این چیزها نیست،
غمم مانند غمهای شما نیست.
(آهسته ازجا برمی‌خیزد و بطرف دهقان می‌آید.)
اگر گویی که دهقانم، درست است،
اگر بینی که نالانم، درست است.
ولیکن درد دهقانان ندارم،
غم آب و خیال نان ندارم.
(فردوسی و دهقان روبه‌روی‌هم ایستاده‌اند.)

دهقان: اگر که درد تو از آب و نان نیست
اگر که مشکلت این نیست، آن نیست،
بگو، هرچیز باشد می‌توان گفت.
غم دل می‌توان با دوستان گفت.
(فردوسی ازگوشهٔ اتاق تشکچه‌ای دیگر برمی‌دارد و آن را درجلو میزش می‌گذارد، بعد بازوی دهقان را می‌گیرد و تشکچه را به‌او نشان می‌دهد تا، روبه‌روی او، روی آن بنشیند.)

فردوسی: بیا، بنشین، برادر، پیش رویم،
بیا تا راز پنهان را بگویم.
(دهقان [illegible] روی تشکچه می‌نشیند [illegible] به تماشاگران [illegible] فردوسی دوباره روی تشکچه‌اش [illegible] تماشاگران و دهقان می‌نشیند.)
تو می‌خواهی که جانم شاد باشد،
دلم از درد و غم آزاد باشد،
ولی هرگز نگردد جان من شاد،
مگر روزی که ایران گردد آزاد.

دهقان: (دستش را به نشانهٔ تعجب در هوا بلند می‌کند)
چه می‌گویی، ابوالقاسم، کجایی؟
عجب دردی! عجبتر حرفهایی!
مگر ایران بدست دشمنان است؟
مگر بیگانه برما حکمران است؟

فردوسی: اگر ایران بدست دشمنان نیست،
اگر بیگانه برما حکمران نیست،
چرا باید زبان ما بمیرد؟



ملت

زبان و تاریخ

صحنه:

اتاق کار ابوالقاسم فردوسی در روستای باژ از روستاهای طوس خراسان حدود سال ۳۶۵ هجری قمری است. فردوسی قبایی‌بلند و نازک به رنگ آبی روشن بر تن دارد. ریش او سیاه و بلند است. دستارش را ازسر برداشته و در کنارش گذاشته است. پای دیوار، روی تشکچه‌ای،نشسته و به متکایی‌تکیه داده است. با حالتی غمناک در فکر فرو رفته است. در جلو او میز پایه کوتاه کوچکی‌قرار دارد. روی میز کتاب بزرگی باز است و در کنار آن دسته‌ای کاغذ و قلم و دواتی‌دیده می‌شود.

از در سمت راست اتاق مردی چهل وپنج ساله با قبا و دستار و شلوار کشاد به داخل می‌آید. این‌مرد دهقان ودوست‌فردوسی‌است. دو قدم به طرف فردوسی برمی‌دارد و می‌ایستد. فردوسی متوجه آمدن او نمی‌شود.

دهقان: سلام، ای دوست، احوالت چطور است؟
بگو محصول امسالت چطور است؟

فردوسی: (سرش را بالا می‌برد، آهی می‌کشد.)
سلام، ای دوست، از حالم چه گویم!
من از محصول امسالم چه گویم؟

دهقان: (همان‌طور ایستاده)
چرا این‌قدر غمگینی، برادر؟

فردوسی: تو دردم را نمی‌بینی، برادر.

دهقان: مگر درد تو درد دیگران نیست؟

فردوسی: چرا، اما کسی در فکر آن نیست.

دهقان: نباید درد تو پنهان بماند
چو پنهان ماند، بی‌درمان بماند
بگو، تا من سراپا گوش باشم.

فردوسی: (سرش را تکان می‌دهد و دوباره آهی می‌کشد.)
همان بهتر که من خاموش باشم.

دهقان: (یک قدم جلوتر می‌رود. ایستاده)
بگو، جانم، مگر از ما جدایی؟
تو دهقان هستی و همدرد مایی.
اگر توفان درختت را شکسته،
اگر بر گندمت آفت نشسته،
اگر سیلاب برده گله‌ات را،
اگر دزدی ربوده غله‌ات را،
اگر عیبی گرفته آسیابت،
اگر در باغ کافی نیست آبت،

بگو، ای دوست، با من مشکلت را،
بگو تا غم نسوزاند دلت را.

فردوسی: **برادر، درد من این چیزها نیست،**
غمم مانند غمهای شما نیست.
(آهسته ازجا برمی‌خیزد و به‌طرف دهقان می‌آید.)
اگر گویی که دهقانم، درست است،
اگر بینی که نالانم، درست است.
ولیکن درد دهقانان ندارم،
غم آب و خیال نان ندارم.
(فردوسی و دهقان روبه‌روی‌هم ایستاده‌اند.)

دهقان: **اگر که درد تو از آب و نان نیست**
اگر که مشکلت این نیست، آن نیست،
بگو، هرچیز باشد می‌توان گفت،
غم دل می‌توان با دوستان گفت.
(فردوسی ازگوشهٔ اتاق تشکچه‌ای دیگر برمی‌دارد و آن را درجلو میزش می‌گذارد، بعد بازوی دهقان را می‌گیرد و تشکچه را به‌او نشان می‌دهد تا، روبه‌روی او، روی آن بنشیند.)

فردوسی: **بیا، بنشین، برادر، پیش رویم،**
بیا تا راز پنهان را بگویم.
(دهقان طوری روی تشکچه می‌نشیند که نه پشتش به تماشاگران باشد، نه کاملاً روبه‌روی فردوسی باشد. فردوسی دوباره روی تشکچه‌اش رو به تماشاگران و دهقان می‌نشیند.)
تو می‌خواهی که جانم شاد باشد،
دلم از درد و غم آزاد باشد،
ولی هرگز نگردد جان من شاد،
مگر روزی که ایران گردد آزاد.

دهقان: (دستش را به نشانهٔ تعجب در هوا بلند می‌کند.)
چه می‌گویی، ابوالقاسم، کجایی؟
عجب دردی! عجبتر حرفهایی!
مگر ایران به‌دست دشمنان است؟
مگر بیگانه برما حکمران است؟

فردوسی: **اگر ایران به‌دست دشمنان نیست،**
اگر بیگانه برما حکمران نیست،
چرا باید زبان ما بمیرد؟



زبان تازیان رونق بگیرد؟
چرا مردان دانا و خردمند
به‌تازی حرفشان را می‌نویسند؟
چرا هرکس که شعری می‌سراید
در آن بیگانگان را می‌ستاید؟

دهقان: ابوالقاسم، زبانت را نگه‌دار!
کند کار تو را این حرفها زار!
مسلمان هستی و اهل نمازی،
بدی می‌گویی از اسلام و تازی؟

فردوسی: (باتعجب و حالتی جدی.)
مگر هرکس مسلمان بود، تازی است؟
مگر تازی شدن هم سرفرازی است؟
مسلمانیم و اهل دین و قرآن،
ولی ایرانی و فرزند ایران.
خلیفه پیشوای مذهب ماست،
مقامش نزد ما بسیار والاست،
ولیکن حاکم ایران زمین نیست،
حقیقت را بخواهی، غیر از این نیست.

دهقان: (سرش را تکان می‌دهد.)
نمی‌دانم چه می‌گویی، برادر،
چه می‌خواهی، چه می‌جویی، برادر؟
زبان تازی آزاری ندارد،
خلیفه با زبان کاری ندارد.
چه ربطی بین ایران و زبان است؟
زبان اسباب فکر مردمان است.
وطنخواهی، ابوالقاسم، زبان نیست،
زبان آزادی ایرانیان نیست.
تو در تازی خودت استاد هستی،
ولی ایرانی و آزاد هستی.
بله، تازی نویسی غم ندارد،
زبان فارسی ماتم ندارد.
برادرجان، برو دربند خود باش.
به‌فکر خانه و فرزند خود باش.

فردوسی: (دستش را به پیشانیش می‌گذارد، چندلحظه ساکت می‌ماند. بعد آهی می‌کشد و دستش را پایین می‌آورد.)
برادر، حرف تو غمگینترم کرد،

شد از حرفت سرم داغ و دلم سرد.
نمی‌فهمی تو اصلاً حرف من چیست،
نمی‌دانی که معنای وطن چیست،
وطن تنها همین آب و زمین نیست،
وطنخواهی فقط ایمان و دین نیست،
وطن وقتی به خود معنا بگیرد
که در آن ملتی ماوا بگیرد.
وطن جسم است و ملت مثل جان است،
وطن زنده به‌تاریخ و زبان است.
اگر روزی زبان گردد فراموش،
بماند جسم، و جان گردد فراموش،
رود تاریخ ما از یاد مردم،
فرو ریزد همه بنیاد مردم.
(چند لحظه هردو ساکت هستند. فردوسی به دهقان نگاه می‌کند. دهقان سرش را پایین انداخته است و فکر می‌کند. بعد سرش را بالا می‌برد.)

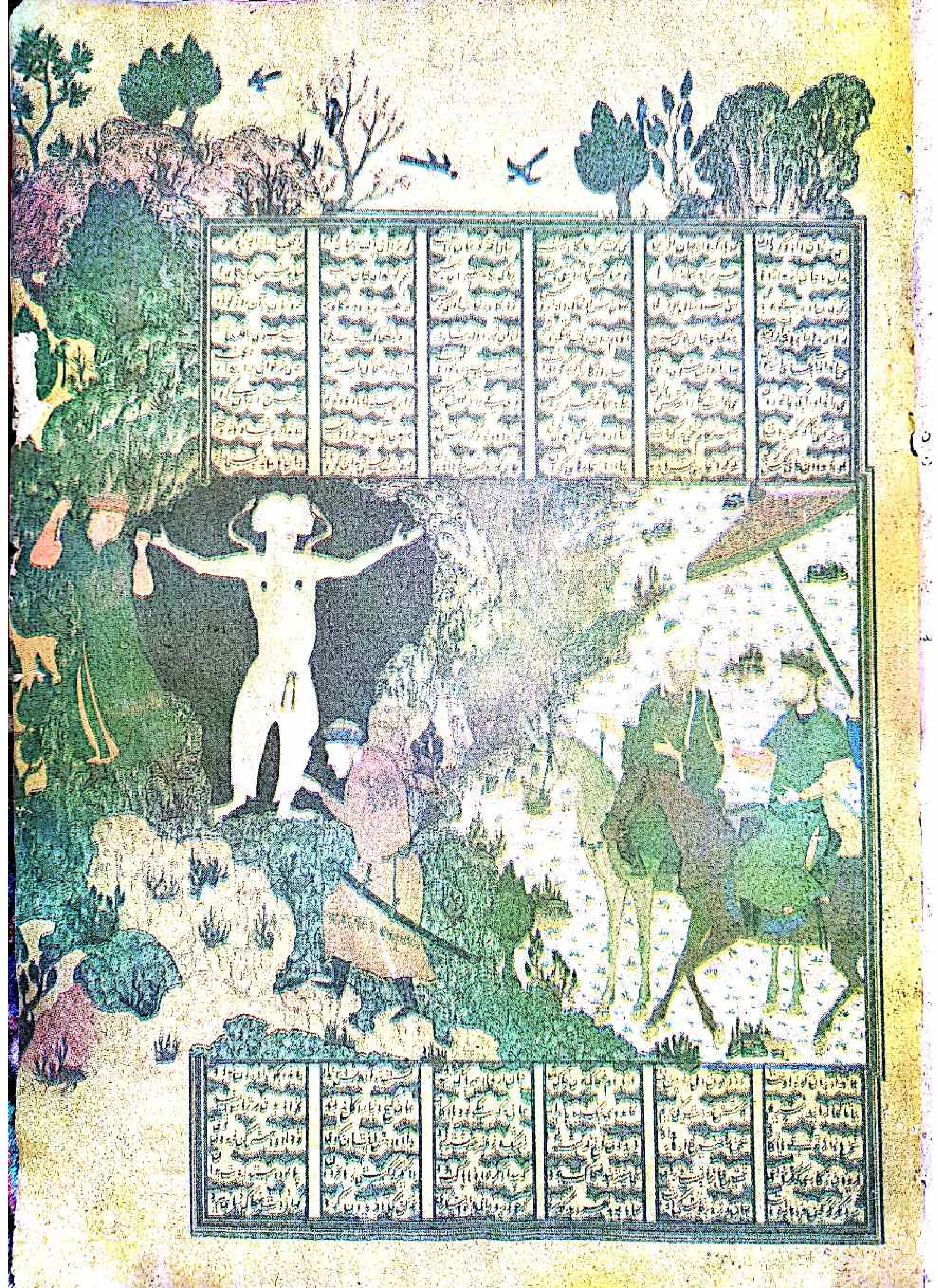
دهقان: بله، اما چه باید کرد اکنون؟
تو می‌دانی دوای درد اکنون؟

فردوسی: (با دستش کتابی را که روی میز است نشان می‌دهد. این کتاب شاهنامهٔ منثور ابومنصوری است.)
برادر جان، دوای درد اینجاست،
دوای درد در تاریخ پیداست.
من این را خوانده‌ام بسیار، بسیار،
سرم را کرده‌ام پربار، پربار،
ولی مردم نمی‌خوانند آن را،
به ذوق خود نمی‌دانند آن را.
شکوه روح ایرانی در آن نیست،
خوشاهنگ و دل‌انگیز و روان نیست.

دهقان: (سرش را تکان می‌دهد.)
بله، فهمیدم، ای فردوسی طوس،
که خواب تو چرا گردیده کابوس.
تو می‌ترسی که ایرانی نماند
اگر تاریخ ایران را نداند.

فردوسی: بله، ایران ما پاینده گردد،
اگر تاریخ از نو زنده گردد.

دهقان: تو استاد سخن هستی، برادر،



دهقان

پرستار وطن هستی، برادر،
اگر خواهی به میدان پاگذاری،
به نظم پارسی همتا نداری.
چنین از حرفهایت گشت معلوم
که خواهی ساخت یك تاریخ مَنظوم

فردوسی: (چند لحظه ساکت است. بعد سرش را به‌دوطرف تکان می‌دهد.)
ولی این کار چندان نیست آسان،
زمان می‌خواهد و رنج فراوان.
از آن ترسم که آید مرگ ناگاه،
بگیرد جان من در نیمهٔ راه.
دقیقی هم همین را آرزو داشت،
ولی مرگش رسید از راه و نگذاشت.

دهقان: (ناراحت می‌شود. باصدای بلندتر.)
چه حرفی می‌زنی؟ مردن کدام است؟
مگر پیری؟ مگر عمرت تمام است؟
جوان، این حرفها از تو بعید است،
بنای زندگانی بر امید است.
کسی از سرنوشتش باخبر نیست،
حیات و مرگ در دست بشر نیست.
قدم در راه کار خویش بگذار،
خدا یار تو خواهد بود در کار.

فردوسی: (لبخند می‌زند. خوشحال است.)
از این حرفت دلم را شاد کردی،
مرا از یاس و غم آزاد کردی.
بگیرم شادمان در دست خامه،
بپردازم به کار شاهنامه.
زبان فارسی را زنده سازم،
به آن تاریخ را پاینده سازم.

دهقان: (ازجا برمی‌خیزد، می‌ایستد.)
ابوالقاسم، خدا یار تو باشد،
خدا یار تو در کار تو باشد.

فردوسی: (ازجا برمی‌خیزد و روبه‌روی دهقان می‌ایستد.)
بیا گاهی به‌دیدار من ای دوست،
که باشی شاهد کار من ای دوست.
خدا حافظ!

دهقان: خدا حافظ، برادر!
(دهقان به‌طرف در می‌رود. فردوسی تا دم در به‌دنبال او می‌رود. بعد برمی‌گردد و روی تشکچه‌اش می‌نشیند.)
هم‌اکنون موقع کار است دیگر.
(قلم را از توی دوات برمی‌دارد.)
کنم آغاز با امید یزدان،
به نظم پارسی تاریخ ایران.
(روی کاغذ به نوشتن مشغول می‌شود. شعر زیر را کلمه به‌کلمه بلند می‌گوید و می‌نویسد.)
«به‌نام خداوند جان و خرد،
کز این برتر اندیشه برنگذرد!»

(پرده می‌افتد. فردوسی کار شاهنامه را در این هنگام که تقریباً سی و پنج یا چهل سال دارد، شروع کرد و در حدود سی سال‌بعد آن را به‌پایان رساند. می‌گویند فردوسی شاهنامه را به‌نزد **سلطان محمود غزنوی** برد. سلطان محمود ارزش شاهنامه را در ابتدا درست نشناخت. فردوسی ناراحت شد و بـه‌دهکدهٔ خود برگشت. چندی بعد سلطان‌محمود ارزش شاهنامه‌را فهمید وخواست‌ازفردوسی‌دلجویی‌کند. ولی‌دیگر دیر شده‌بود وفردوسی چشم ازجهان بسته‌بود. نوشته‌اندکه‌فردوسی‌هشتاد تا نود سال عمر کرد.

شاهنامه که از او به یادگار مانده است، بزرگترین اثر حماسی ایران است.)

محمود کیانوش


روزی بود، روزگاری بود

دادگاهی در کوهستان

سربازی در برابر کوروش بزرگ، شاهنشاه هخامنشی، ایستاد و گفت: «ای کوروش، **کری‌سان‌تاس** پارسی که برای به دست آوردن خبر به سرزمین آشور فرستاده بودی بازگشته است.» کوروش گفت: «فوری او را به نزد من بیاور.»

کری‌سان‌تاس وارد تالار شد و گفت: «درود بر تو، ای کوروش!»

کوروش گفت: «درود بر تو، ای کری‌سان‌تاس! منتظرم تا بگویی که در آشور چه می‌گذرد.»

کری‌سان‌تاس گفت: «ای کوروش، پادشاه آشور توانگر است. سرباز فراوان دارد. خودش را آماده می‌کند تا با تو بجنگد. او با پادشاه ارمنستان که همسایهٔ ماست پیمانی برضد تو بسته است.»

کوروش از شنیدن این خبر تعجب کرد و گفت: «با پادشاه ارمنستان؟»

کری‌سان‌تاس گفت: «بله.»

کوروش گفت: «پادشاه ارمنستان سالها باجگزار دولت ماد بود. در جنگی که با پدربزرگم، ایختوویگو، آخرین پادشاه ماد، کرد، شکست خورد. پس از آن تعهد کرد که برای همیشه خدمتگزار دولت ماد باشد، و هر سال به دولت ماد باج بپردازد و برای خدمت در سپاه ماد سرباز بفرستد. از وقتی که من سرزمین ماد را گرفتم و به اینجا آمدم، پادشاه ارمنستان دیگر باج نپرداخته و سربازی نفرستاده است. من این پیمان‌شکنی را ندیده گرفتم. حالا پادشاه ارمنستان کارش به جایی رسیده که با دشمنان ما پیمان دوستی می‌بندد؟»

کری‌سان‌تاس گفت: «ای کوروش، ارمنستان دولتی بزرگ و نیرومند نیست. اگر تو آشور را به زیر فرمان درآوری، ارمنستان خود به‌خود مطیع تو خواهد شد.»

کوروش گفت: «نه، ای کری‌سان‌تاس، ارمنستان قسمتی از خاک ایران است. کسی در خارج از خانه‌اش با قدرت می‌جنگد که خاطرش از طرف خانهٔ خودش آسوده باشد. ما باید اول تکلیف ارمنستان را معلوم کنیم. به سپاه دستور می‌دهم که آماده شود. چند روز دیگر به طرف ارمنستان حرکت می‌کنیم.»

صبح بود. از شب پیش سپاه کوروش در مرز ایران

و ارمنستان اردو زده بود.
کوروش یکی‌از سردارانش را صدا زد و به او گفت: «پیش پادشاه ارمنستان برو. به او بگو که باج دولت کوروش را بده، یا برای جنگ آماده شو. اگر از تو پرسید که کوروش کجاست؟ بگو در مرز ارمنستان. اگر پرسید که عدهٔ سربازان او چقدر است؟ بگو کسی را بفرست تا آنها را بشمارد.»

فرستادهٔ کوروش پیش پادشاه ارمنستان رفت. پادشاه ارمنستان پیغام کوروش را شنید. او آمادهٔ جنگ نبود. ترسید. خانواده‌اش را برداشت و به کوهستان فرار کرد.
کوروش به سپاهیانش دستور داد تا به‌آرامی وارد ارمنستان شوند. به آنها گفت: «هیچ‌یك از شما حق ندارد که خانه‌ای را ویران کند، از کسی چیزی به‌زور بگیرد، و یا باکسی به‌تندی رفتار کند. باید کاری‌کنیم که مردم ارمنستان ما را دوستان خود بدانند. باید طوری رفتار کنیم تا مردم به سربازان ما نزدیك شوند و به آنها غذا بفروشند.»

مردم ارمنستان خبر ورود کوروش را شنیدند. بسیاری از آنها به فکر فرو افتادند. ولی کوروش اعلام کرد: «ای مردم ارمنستان، سربازان من‌مثل دوستان و برادران شما، قدم در خاك ارمنستان گذاشته‌اند، نه مثل دشمن. مطمئن باشید که از طرف هیچ‌یك از سربازان من آزاری به‌شما نمی‌رسد. در شهر خودتان بمانید و به کار و زندگیتان ادامه بدهید.»

آنگاه کوروش به تعقیب پادشاه ارمنستان پرداخت. سربازان کوروش پادشاه ارمنستان و خانواده‌اش را در کوهستانی محاصره کردند. خانوادهٔ پادشاه اسیر شدند. پادشاه ارمنستان به بالای کوهی رفت و در آنجا نشست. کوروش کسی را فرستاد تا به پادشاه ارمنستان بگوید: «چرا اینجا نشسته‌ای؟ در اینجا نه آب هست، نه غذا. به زودی مجبور خواهی شد که با تشنگی و گرسنگی بجنگی. پس پایین بیا و دلیرانه با من بجنگ!»

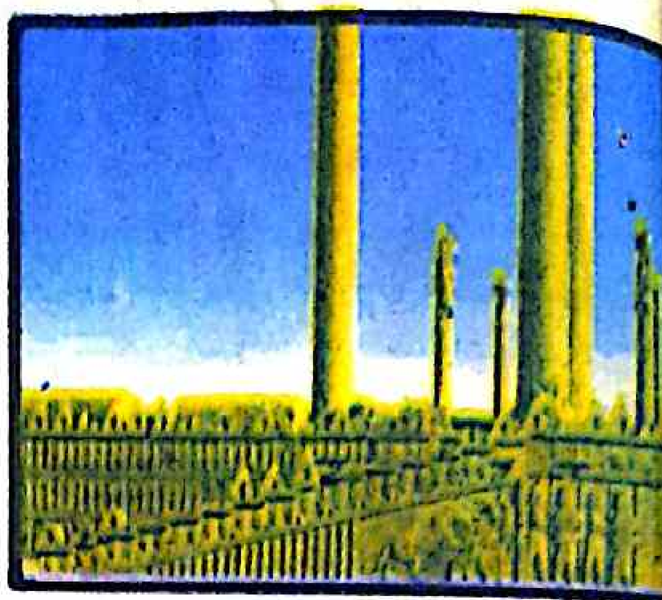
پادشاه ارمنستان به فرستادهٔ کوروش گفت: «به کوروش بگوکه من نه می‌خواهم با گرسنگی وتشنگی بجنگم، نه با تو.»

کوروش باز پیغام فرستاد و گفت: «پس پایین بیا و سعی کن که همه‌چیز را روشن و آشکار بیان کنی. شاید بتوانی ثابت کنی که بیگناهی.»

پادشاه ارمنستان گفت: «اگر چنین کنم، چه‌کسی قاضی خواهد بود و خواهد گفت که من بیگناهم یا گناهکار؟»

کوروش پیغام فرستاد و گفت: «زن و فرزندان تو قاضی تو خواهند بود.»

پادشاه ارمنستان از بلندی به‌زیر آمد. کوروش و پادشاه ارمنستان رو به روی هم ایستادند. ارابه‌هایی که خانوادهٔ پادشاه ارمنستان در آن نشسته بودند، دور تا دور آنها را گرفتند. در این وقت **تیگران** پسر بزرگ پادشاه ارمنستان، که خبر اسارت



برای اینکه، آن‌طور که من شنیده‌ام، کاخ آپادانا از همهٔ کاخهای دیگر تخت جمشید دیدنی‌تر است.»

پدرم گفت: «فکر خوبی است. اگر کسی کاخ آپادانا را خوب تماشا کند، تا اندازه‌ای به عظمت ساختمانهای تخت جمشید پی می‌برد. در این‌سفر فقط کاخ آپادانا را می‌بینیم. اگر خدا بخواهد، یك سفر دیگر می‌آییم و با خیال راحت همهٔ آثار تخت جمشید را تماشا می‌کنیم.»

از پله‌هایی به سکویی که تخت جمشید روی‌آن ساخته‌شده‌است بالارفتیم. از دروازهٔ سنگی زیبایی که به‌نام دروازهٔ خشایارشا معروف است گذشتیم. آن‌وقت پدرم راهی را نشان داد و به‌طرف کاخ‌آپادانا به‌راه افتادیم. در راه می‌گفت: «کار ساختن کاخهای تخت‌جمشید را داریوش‌اول، شاهنشاه هخامنشی، شروع کرد. از آن وقت تا حالا در حدود ۲۴۹۰ سال می‌گذرد. ساختن کاخهایی به‌این بزرگی در روزگار قدیم سالهای بسیار وقت می‌خواست. داریوش نتوانست همهٔ کارهای ساختمان تخت جمشید را تمام کند. بعد از داریوش پسرش، خشایارشا، کار او را دنبال کرد.»

در این وقت از پلکانهای بزرگی بالا رفتیم که دیواره‌های آنها پر بود از نقشهای برجسته. بعد به جایی رسیدیم که در آن چند ستون بزرگ برپا بود و باقیمانده‌های ستونهایی هم روی زمین پراکنده بود. پدرم گفت: «اینجا کاخ آپادانا بوده است. ساختمان این کاخ را هم داریوش بزرگ شروع کرد و پسرش خشایارشا آن را تمام‌کرد. روی‌هم رفته، ساختن این کاخ‌ در‌حدود سی‌سال طول کشیده است.»

گفتم: «پدر جان، به‌نظر می‌آید که این کاخ خیلی بزرگ و باشکوه بوده است.»

گفت: «بله، این کاخ یك تالار بزرگ و سه تا ایوان و اتاقهایی هم برای انبار داشت. تالار به شکل مربع بود و دیوارهای خشتی کلفتی داشت. ایوانهای کاخ یکی رو به‌شمال، دیگری رو به مشرق و سومی رو به مغرب بود. همان‌طورکه می‌بینی، دوتا پلکان بزرگ هم داشت که یکی در طرف شمال است و یکی در طرف مشرق.»

گفتم: «تالار این کاخ حتماً خیلی‌بزرگ بوده است!»

گفت: «تالار کاخ به شکل مربعی بودکه هرطرف آن ۶۰ متر طول داشت. سقف تالار روی ۳۶ ستون بسیار بزرگ، همه مثل‌همین ستونهایی که می‌بینی، ساخته شده بود. این ستونها در ۶ ردیف قرار داشتند و هر کدام ۱۸ متر بلندی داشتند. در چهار طرف تالار چهار در بزرگ به بیرون باز می‌شد. دیوار شمالی تالار پنج‌تا پنجره داشت و دیوارهای

شرقی و غربی آن هم هرکدام شش‌تا پنجره داشتند.»

من ستونی را که نزدیك پلکانها برپا ایستاده بود نشان دادم و گفتم: «پدر جان، مگر ایوانهای کاخ هم ستون داشتند؟»

پدرم گفت: «بله، هر سه ایوان کاخ ستون داشتند و هر سه باهم برابر بودند. سقف هریك از این ایوانها روی دو ردیف ستون بزرگ، مثل ستونهای تالار، قرار داشت. هر ردیف شش‌تا ستون داشت. یعنی ایوانها هرکدام دوازده ستون داشتند و ستونهای ایوانها هم همه همردیف ستونهای تالار بودند. در دو طرف ستونهای ایوانها دو تا برج بود. این برجها هرکدام پلکانی داشتند که از راه آنها به‌پشت بام کاخ می‌رفتند.

ایوان شمالی و ایوان شرقی هر دو پلکانهای بزرگی داشتند. پلکانهای هردو ایوان مثل هم بودند. ولی پلکانهای ایوان شرقی سالمتر از پلکانهای ایوان شمالی مانده است.»

گفتم: «پدر جان، چطور شده است که پلکانهای شمالی شکسته شده است، ولی پلکانهای شرقی تقریباً دست‌نخورده مانده است؟»

پدرم گفت: «برای اینکه پلکانهای شرقی زیر خروارها خاك پنهان شده بود. فقط چندین سال پیش عده‌ای از دانشمندان باستانشناس آنها را از زیر خاك بیرون آوردند. پیداست که این پلکانها کمتر آسیب دیده‌اند.»

باهم به طرف پلکانهای شرقی رفتیم. به دیواره‌های پلکانها سه‌ردیف نقش‌برجسته کنده شده است. این نقشهای زیبا صفهایی از بزرگان ایران و نگهبانان و نمایندگان کشورهایی را که زیر فرمان شاهنشاه ایران بودند نشان می‌دهد.

پدرم گفت: «این نقشها جشن نوروز ایرانیان را نشان می‌دهد. در این روز رسم بود که از هریك از کشورهای زیر فرمان شاهنشاه ایران چند نفر نماینده می‌آمدند. این نماینده‌ها که مادی، شوشی، ارمنی، هراتی، بابِلی، مصری، یونانی، بَلخی، هندی، تازی، حَبَشی و مانند اینها بودند برای شاهنشاه هدیه‌هایی می‌آوردند و جشن نوروز را به‌او شادباش می‌گفتند.»



من از تماشای این نقشهای روی سنگها سیر نمی‌شدم. مثل این بود که هرکدام از آنها، از آن سوی قرنها، با من حرف می‌زند. بعدگفتم: «پدرجان، پدران ما چه‌خوب‌کردند که این آثار هنری را از خودشان به‌جا گذاشتند! وگرنه ما از کجا می‌دانستیم که بیست و پنج قرن پیش در این سرزمین چه گذشته است؟ حالا معنی حرف آموزگارمان را می‌فهمم که می‌گفت: فقط هنر است که می‌تواند انسان را جاویدان کند.»

پدرم گفت: «بله، هم هنر و هم دانش! افسوس که اسکندر قدر این هنر را ندانست و این اثر عظیم هنری را به آتش کشید!»

این را گفت و مدتی به‌فکر فرو رفت. بعد ناگهان دست مرا گرفت و گفت: «بیا برویم. دارد دیرمان می‌شود!»

همین‌طور که از پله‌ها پایین می‌آمدیم، گفت: «چند سال پیش در دوجای این کاخ، دو تا جعبهٔ سنگی قشنگ پیدا کردند. توی هرکدام ازآنها دوتا لوح بود، یکی طلا ویکی نقره. روی آنها به زبان فارسی باستان و عیلامی و بابلی نوشته شده است:

داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی. داریوش شاه گوید: این است‌کشوری‌که من دارم: از سکستان که آن طرف سغد است، از آنجا تا حبشه، از هندوستان تا لیدی. این کشور را اَهورَ مَزدا، بزرگترین خدایان، به من داده است. اَهورَمَزدا مرا و خاندان شاهی مرا نگه‌دارد!»

گفتم: «پس معلوم می‌شود که این کاخ را داریوش ساخته است.»



گفت: «تا پیش از اینکه این لوحها پیدا بشود، کاخ آپادانا به‌کاخ خشایارشا معروف بود. ولی بعد فهمیدند که فقط پلکانهای کاخ به فرمان خشایارشا ساخته شده است و خود کاخ از بناهای داریوش بزرگ بوده است.»

پدرم دستم را گرفته بود و تقریباً مرا همراه خود می‌کشید. من قدم به‌قدم می‌ایستادم و به هرطرف نگاه می‌کردم. دلم نمی‌خواست برگردیم. می‌خواستم ساعتها آنجا بمانم و همه‌جا را تماشا کنم. گفتم: «پدر جان، من تا حالا خیلی علاقه داشتم که تخت جمشید را ببینم. ولی حالا که کاخ آپادانا را دیدم، احساس می‌کنم که علاقه‌ام به تماشای تخت جمشید بیشتر شده است. کاش می‌توانستیم بیشتر بمانیم!»

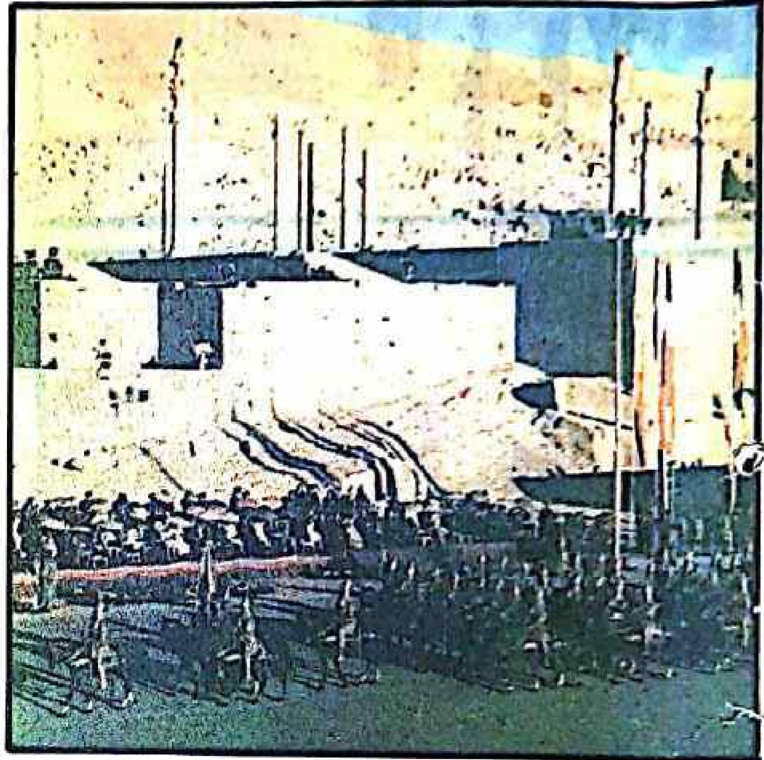
گفت: «بله، کاش می‌توانستیم! ولی نمی‌توانیم. اگر خدا بخواهد یك سفر دیگر می‌آییم و باخیال آسوده همه‌جای تخت‌جمشید را تماشا می‌کنیم!»

آهی کشیدم و گفتم: «به‌امید آن سفر!»

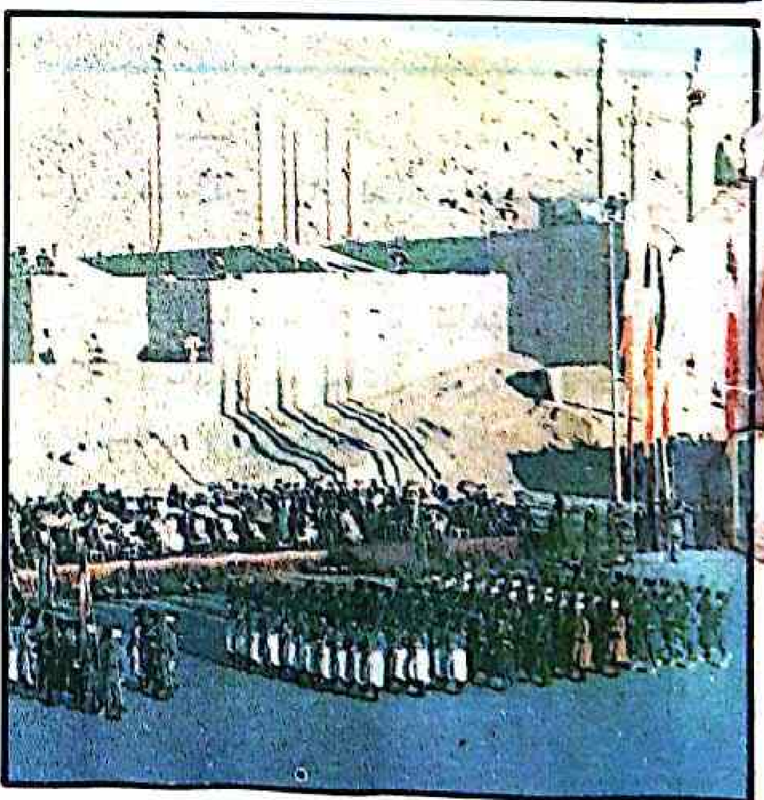
شمارهٔ ۲
بها ۳ ریال

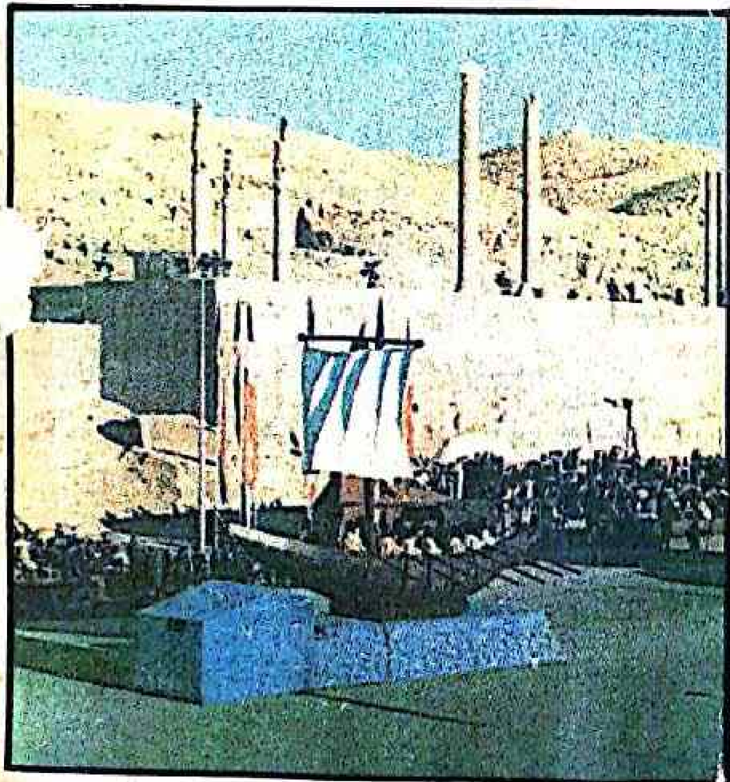
پیک دانش‌آموز

برای کلاسهای چهارم و پنجم دبستان
نیمهٔ دوم مهرماه ۱۳۵۰









نگاهی به گذشته‌های دور

نوروز، یادگاری از باستان

هر ملتی نخستین روز سال نو را جشن می‌گیرد. اما نوروز ایرانیان جشنی است بسیار کهن. جشنی است که با نو شدن طبیعت و آغاز بهار همزمان است.

ایرانیان از هزاران سال پیش، حتی پیش از دولت ماد، نوروز را به‌عنوان آغاز سال جشن می‌گرفتند. در ایران باستان هم سال به ۱۲ ماه تقسیم می‌شد. هرماه ۳۰ روز داشت. هر روز از ماه به نام ایزدی خوانده می‌شد. ایزدان نگهبانان خوبی و خوشی و همهٔ زیباییها بودند. هرروز که نام ماه و نام روز یکی می‌شد، ایرانیان آن روز را جشن می‌گرفتند. گذشته از این جشنهای ماهانه، جشنهای بزرگی چون **نوروز** و **مهرگان** و **سَده** هم داشتند.

نوروز نخستین روز از ماه فروردین بود. این روز را به‌جمشید، پادشاه پیشدادی ایران، نسبت داده‌اند. به همین سبب است که هنوز، پس از گذشت هزاران سال، این جشن ملی را **نوروز جمشیدی** می‌نامیم.

تاجگذاری شاهنشاهان

پرشکوهترین مراسمی که در دوره‌های تاریخی ایران برگزار می‌شد، مراسم تاجگذاری شاهنشاهان ایران بود. نمایندگان مردم حتی از دورترین استانها و کشورهای تابع ایران، به پایتخت می‌آمدند تا در این جشن ملی شرکت کنند. شرکت آنان در این مراسم نشانهٔ وفاداریشان به‌شاهنشاه ایران بود.

شاهنشاه، در هنگام تاجگذاری، با دست خود تاج بر سر می‌گذاشت. هنگامی که شاهنشاهی می‌خواست از سلطنت کناره‌گیری کند، بادست خود تاج شاهی را برسر ولیعهد که وارث تاج و تخت بود می‌گذاشت.

ما در روز چهارم آبان ماه ۱۳۴۶ شاهد رسم پرشکوه و باستانی تاجگذاری شاهنشاه ایران بودیم. در این روز **شاهنشاه آریامهر** به دست خود تاج شاهی را بر سر گذاشتند. تاج **علیاحضرت فرح پهلوی** نیز به دست شاهنشاه بر سر شهبانو گذاشته شد.





سکه‌ای از زمان داریوش بزرگ

ایرانیان از نخستین مردمانی هستندکه برای‌داد وستد، پول‌به‌کارمی‌بردند. نخستین سکه‌ای که از دوران باستان ایران به‌دست آمده‌است دَریك است. گروهی می‌گویند دریك از نام داریوش گرفته شده است. گروهی دیگر دریك را زَریك و به‌معنی زَرّین دانسته‌اند.

دریك سکه‌ای‌بود که در زمان داریوش بزرگ، تقریباً در دو هزار و چهارصد و هفتاد سال پیش، زده شد. بر روی این سکه نقشی از داریوش بزرگ، در حالی که تیر و کمان به دست دارد و مشغول تیراندازی است، دیده می‌شود.

پیکهای ایرانی

شاهنشاهان هخامنشی برای‌آنکه بتوانند سرزمین پهناور ایران را به‌خوبی اداره کنند، در سراسر کشور راههای هموار و فراوان‌ساختند. دراین راهها پیکهای ایرانی به‌آسانی و سرعت می‌توانستند فرمانها و دستورهای شاهنشاه را به همه‌جا برسانند. سپاه ایران نیز از این راهها می‌گذشت و هرگونه شورشی را فرو می‌نشاند و دشمنان ایران را از سرزمین ما می‌راند.

معروفترین همهٔ این راهها راهی بودکه از شوش، پایتخت دیگر هخامنشیان، شروع می‌شد و از کشورهای عراق و سوریه وترکیهٔ امروزی می‌گذشت و به‌یونان می‌رسید. طول



این راه ۲۷۰۰ کیلومتر بود. در سراسر این راه، در هر سی کیلومتر، منزلگاهی ساخته بودند. در هر منزلگاه اسبهای آماده داشتند. پیکهای شاهی که از پایتخت فرمانی را به جایی می‌بردند، یا گزارشی را برای شاهنشاه به‌پایتخت می‌آوردند، در این منزلگاهها اسب خستهٔ خود را با اسب تازه‌نفسی عوض می‌کردند. درآن زمان‌کاروانها این راه دراز را در ۱۱۱ روز ومسافران در ۹۰ روز طی می‌کردند. اما پیکهای ایرانی که شب و روز اسب می‌تاختند و در راه بودند خیلی زودتر این راه دراز را طی می‌کردند.

ترعهٔ سوئز

در دوران شاهنشاهی هخامنشیان سرزمین مصر سالها از کشورهای تابع ایران بود. تا زمان داریوش بزرگ بیشتر از راه خشکی به این سرزمین رفت و آمد می‌کردند. این راه از فارس و خوزستان و شمال عربستان می‌گذشت و در مصر به‌کنار رود نیل می‌رسید. راه دیگر گذشتن از سرزمینهای مغرب ایران تا بندر **صور** یا **صِیدا** بود. این دو بندر در کشور لبنان امروزی قرار دارند. گذشتن از این راهها برای سپاه ایران و پیکهای ایرانی بسیار دشوار بود. در صحراهایی که این راهها از آنها می‌گذشت آب و غذا پیدا نمی‌شد. داریوش بزرگ، در یکی از سفرهای جنگی خود، در مصر فرمان داد تا دریای سرخ را به رود نیل وصل کنند. از آن زمان بود که راه دریایی مدیترانه به



نقشهٔ ایران در زمان هخامنشیان

دریای سرخ باز شد و مورد استفاده قرار گرفت.

این کار بزرگ شاهنشاه ایران که تقریباً دوهزار و چهارصد و هفتاد سال از آن می‌گذرد، فکر کندن ترعهٔ سوئز را به‌وجود آورد. این ترعه در ۱۱۲ سال پیش کنده شد.

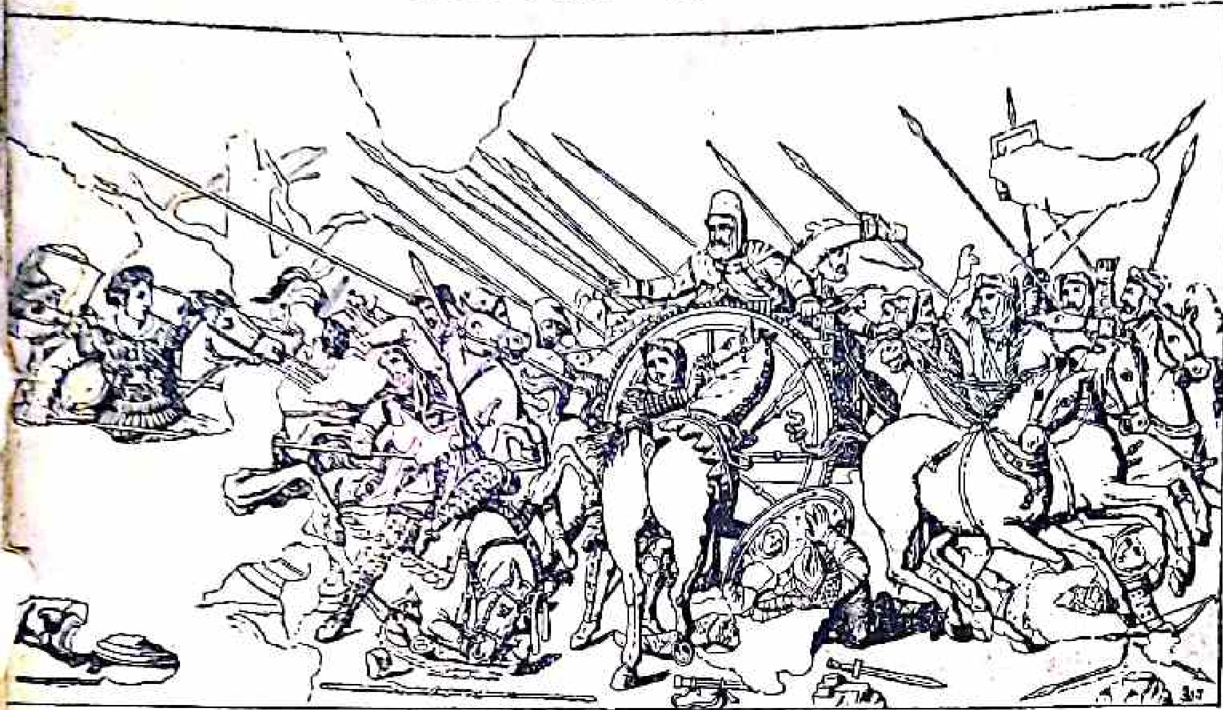
سنگ نوشته‌ای از داریوش بزرگ در ۱۱۲ کیلومتری محل امروزی ترعهٔ سوئز به‌دست آمده است که قسمتهایی از متن فارسی آن را در زیر می‌خوانید:

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه‌کشورهای مردمان‌گوناگون، شاه این سرزمین پهناور و دور.

من پارسی‌ام. از پارس‌آمدم ومصر را گرفتم. فرمان دادم که این جوی را، از رودی که پراوه (نیل) نام دارد و در مصر روان است بکنند، تا دریایی که از پارس می‌آید (دریای سرخ). پس آن جوی کنده شد، چنانکه من فرمودم، و کشتیها از مصر و از راه این جوی به پارس رفتند، چنانکه من می‌خواستم.

دارا و اسکندر

این تصویر از روی یک کاشیکاری، که



در صد و چهل سال پیش در خرابه‌های شهر **پومپیی**، در کشور ایتالیا، پیدا شد، نقاشی شده است. تصویر صحنه‌ای از دومین نبرد **دارا** (داریوش سوم، آخرین شاهنشاه هخامنشی) را با اسکندر نشان می‌دهد. این نبرد تقریباً در ۲۳۰۰ سال پیش، درصحرای **ایسوس** که در جنوب ترکیهٔ امروزی است، اتفاق افتاد.

دراین تصویر داریوش‌سوم را برگردونهٔ جنگی او و اسکندر را در طرف چپ، سوار بر اسب، می‌بینیم. پرچم ایران در دست یکی از سربازان‌شاهنشاه، درطرف راست‌تصویر، دیده می‌شود. قسمتهایی از این کاشیکاری شکسته شده است. به این سبب قسمتی از پرچم و قسمتی دیگر از تصویر نقاشی نشده است.

و اینها را نیز فرهنگ و تمدن ایران به‌جهان داده است:

* آسیای بادی را ایرانیان اختراع کرده‌اند.

* بازی چوگان و بازی نرد را ایرانیان اختراع کرده‌اند.

* نخستین رَصَدخانه‌را ایرانیان به‌وجود آورده‌اند.

* راهسازی، به صورتی که پایتخت کشور را به شهرهای بزرگ آن مربوط کند، نخستین‌بار در ایران معمول شده است.



* کاریز یا قنات یك اختراع ایرانی است. این اختراع تا قرنها بهترین راه برای آبیاری و حاصلخیز کردن جلگه‌هایی بوده است که دور آنها را کوهها فرا گرفته‌اند. این فکر در بسیاری از کشورهای خاورمیانه تقلید شده است.

* نوشته‌های **ابوعلی‌سینا**، **زکریای رازی**، **محمد غزالی**، **خوارزمی**، **فارابی** و **بیرونی** و بسیاری دیگر از دانشمندان ایرانی در پیشرفت علم در جهان اثر بسیار داشته‌است.

* فکر تأسیس بیمارستان را ایرانیان به مردم سرزمینهای دیگر جهان دادند. نزدیك به‌هزار و هفتصد سال‌پیش بیمارستان **گُندی شاپور** که عربها آن را **جُندی شاپور** نامیدند، در شهری به همین نام، در نزدیکی اهواز امروزی تأسیس شد. این بیمارستان و مدرسهٔ پزشکی آن بیش از چهارصد سال تنها مدرسهٔ پزشکی خاورمیانه بود.

امروز از شهر گندی‌شاپور جز خرابه‌هایی در روستایی به‌نام **شاه‌آباد**، در هجده کیلومتری جنوب شرقی دزفول، باقی نیست. در این روستا آرامگاهی هست که گفته‌اند آرامگاه **یعقوب‌لیث** است. یعقوب‌لیث می‌خواست پس‌از بیرون راندن عربها ازایران گندی‌شاپور را پایتخت‌خودکند. ولی درهمین شهر چشم ازجهان بست و درهمان‌جا مدفون شد.

ما در میان مردم جهان برای این سربلند هستیم که راه و روش زندگی و کشورداری را به بسیاری از ملتهای دیگر آموخته‌ایم. بسیاری از مردم جهان دین و اخلاق و انساندوستی و صنعت و هنر، یعنی فرهنگ و تمدن، را از ما ایرانیان آموخته‌اند.
بی‌سبب نیست که بعضی از نویسندگان بزرگ جهان ایرانزمین را نیز گهوارهٔ تمدن بشر نامیده‌اند.



نامه‌های دوستان پیک





نقاشی از: پروانه سعیدگران ـ دبستان ناهید ـ بجنورد

نقاشی از: حشمت‌الله خداویسی ـ دبستان فروغی ـ کرمانشاه



بلبل

روزی ملانصرالدین وارد باغی شد. به بالای درخت سیبی رفت و شروع کرد به خوردن سیبهای درخت. در این وقت صاحب باغ وارد شد. ملا تا او را دید، بنا کرد به آواز خواندن.

صاحب باغ گفت: تو کی هستی و آنجا چه‌کار می‌کنی؟

ملا گفت: مگر نمی‌بینی؟ بلبل هستم و دارم آواز می‌خوانم!

فرستنده: یوسف عبرت دبستان سعدی ـ مراغه

شهر ما، درگز،

پیک عزیزم،

سلام. امیدوارم که حالت خوب باشد. این اولین‌بار است که برایت نامه می‌نویسم. از کلاس سوم دبستان، تو دوست خوب من بودی. من خیلی تو را دوست دارم.

من در شهر دَرگَز که در استان خراسان است زندگی می‌کنم. شهر ما نزدیك مرز شوروی است. مردم درگز بیشتر به‌کشاورزی و دامپروری مشغولند. درگز وطن نادرشاه افشار بوده است.

میوهٔ درگز، مخصوصاً خربزه‌اش، معروف است و آن رابجاهای دیگر می‌برند. هوای این شهر نه زیاد گرم می‌شود و نه زیاد سرد. رشته کوه هزار مسجد از درگز می‌گذرد. کوه الله‌اکبر نزدیك درگز واقع است و راه بین درگز و قوچان از گردنهٔ معروف الله‌ـ اکبر می‌گذرد.

پیك عزیز، دلم می‌خواهد که به درگز بیایی و راه خطرناك و پرپیچ وخم و دره‌های عمیق آن را ببینی. برادر کوچکم، عرفان، هم که **پیك‌نوآموز** می‌خواند به تو سلام می‌رساند.

اردوان فروغیان
دبستان بهلوی ـ درگز



دو دیوانه

دیوانهٔ اول: چرا آب استخر را چشیدی، ولی نخوردی؟

دیوانهٔ دوم: برای اینکه هنوز شیرین نشده است.

دیوانهٔ اول: مگر آب استخر هم باید شیرین بشود؟

دیوانهٔ دوم: بله، چون من چند دقیقه پیش یك حبه قند توی استخر انداختم.

دیوانهٔ اول: آهان، پس بگو!

آن‌وقت دیوانهٔ اول آب استخر را با دست به‌هم می‌زند، بعد کمی از آن را می‌خورد و می‌گوید: ببین، حالا شیرین شد! معلوم می‌شود که یادت رفته بود که آن را به‌هم بزنی!

فرستنده: غلامحسین حسن‌پور
دبستان رازی ـ اهواز

دروغگوی بزرگ

دوتا دروغگو در خیابان به‌هم رسیدند. اولی گفت: من به‌قدری در تقلید صدای مرغ مهارت دارم که وقتی که صدای مرغ درمی‌آورم، همهٔ جوجه‌هایی که در اطراف من هستند می‌دوند و دورم جمع می‌شوند.

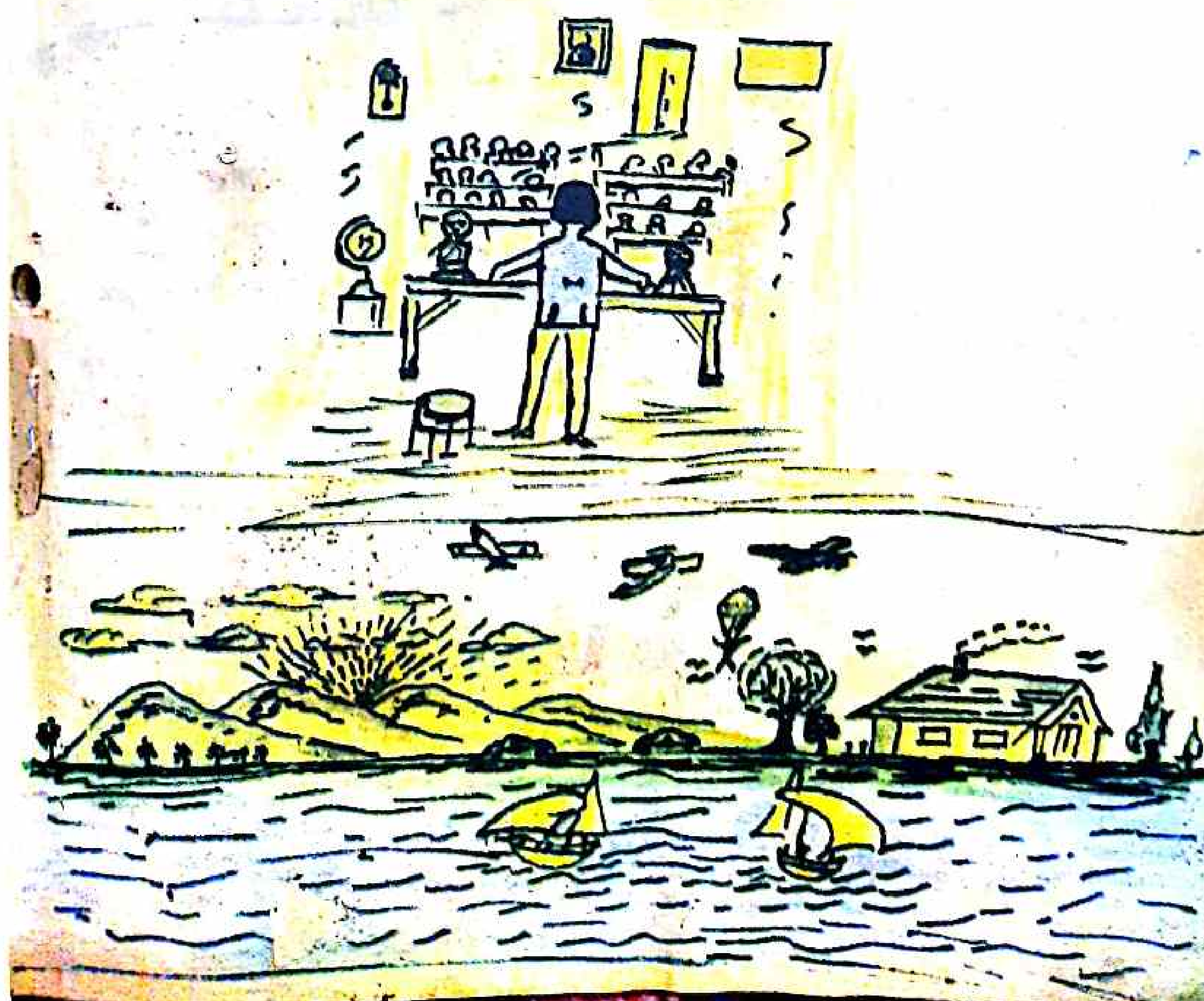
دروغگوی دوم کمی فکر کرد و گفت: به، این که چیزی نیست! من به‌قدری در تقلید صدای خروس مهارت دارم که وقتی‌که شب صدای خروس درمی‌آورم، ناگهان خورشید طلوع می‌کند!

ـــــ فرستنده: سعید امیرخلیلی ـ دبستان رزشنك ـ تهران

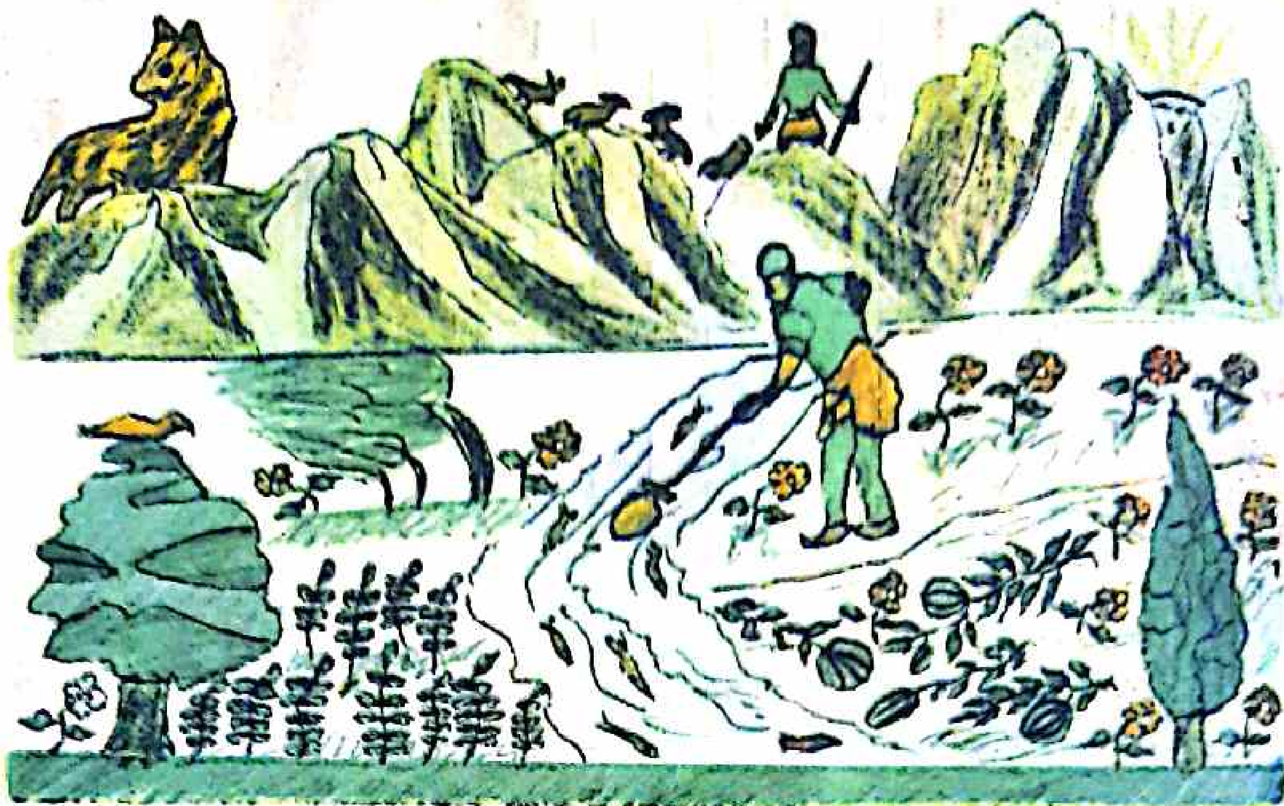
اگر باران آمد...

رجبعلی اولین‌بار بود که به تهران آمده بود. وقتی که از قطار پیاده شد، هوا ابری بود. رجبعلی سوار تاکسی شد و تاکسی به‌راه افتاد. رانندهٔ تاکسی وقتی که می‌خواست به راست یا چپ بپیچد، دستش را از تاکسی بیرون می‌آورد. عاقبت رجبعلی از بس این کار راننده را دید حوصله‌اش سر رفت و به‌راننده گفت: آقاجان، شما مواظب راندن ماشین باشید. دست من بیرون است. اگر باران آمد به‌شما می‌گویم.

ـــــ فرستنده: فرزانهٔ جنیدی ـ دبستان لشکری ـ تهران



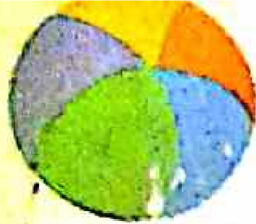
نقاشی از: مهرزاد حشمی ـ دبستان غفاری ـ تهران



نقاشی از: مدینهٔ صعلکی - دبستان خطیب - تبریز

دوستان دیگری که برای پیک نامه نوشته‌اند:

از آبادان: آزیتا حاتی ـ کیامرث پوری ـ روح‌انگیز باقری.
از آباده: محمدحسین بهجت ـ منصور فرزانه ـ زری تصدیقی.
از آستارا: جبرائیل خردادی ـ غلامرضا هاشمی ـ شاپور نوری.
از آمل: الههٔ خرسندی ـ بهروز اسماعیلی ـ ابوالقاسم احمدی.
از ابهر: بهزاد حاجی‌خانی ـ بهناز قربانیان ـ فریبا داداشی.
از اراك: علیرضا زرسته ـ مرتضی اسدی ـ مجتبی ریاحی.
از اردبیل: کریم کرامت‌پناه ـ فرهاد ترابی ـ منیرهٔ بنایی.
از اردکان: محمدرضا حیدریان ـ حسین کبیری‌پور ـ علی مخدوم‌زاده.
از اسفراین: فاطمه ومهدی عطایی ـ عشرت‌ومجید احسانی ـ فریبرزحاتمی.
از اصفهان: توانا سحابیان ـ محمدرضا امامی ـ آزیتا حکیمی.
از اهواز: حسن حاجی‌زمانی ـ محمود رسولی ـ احمد مطیعی.
از ایزه: محمدرضا شریفی ـ فرهاد کاظمی ـ زهرا وعبدالرضا نیکخواه.
از ایلام: بهرام مظفری ـ سیما، سهیلا ومحمدآقازاده ـ ذوالفقار کاکایی.
از بافت: علی امینی ـ حسین شادفر ـ علی خالویی.
از بانه: نجم‌الدین سیکاری ـ اسعد سلامی ـ فاتح رحمانی.
از بروجرد: محمدرضا کریم‌بخش ـ جمشید فراخ‌روز ـ محمدرضا ستایشی.
از بم: محمد بهرامی ـ غلامعباس خراسانی‌نژاد ـ علیرضا خسروی.
از بندرپهلوی: مهین خرم‌کیش ـ راضیهٔ پارسی‌نژاد ـ نادر نیك‌کار.
از بندرشاه: رمضان شهرکی ـ یعقوب فرهقول ـ علی صادقی.
از بندرعباس: عباس هرمزی ـ اکبر واصغر رشیدی ـ عباس شاه‌پرست.
از بندرماهشهر: فوزیهٔ تقوی ـ علی سلطانی ـ سیمین و مسعود کویری.
از بهبهان: یدالله محمدی ـ محسن صباغیان ـ عبدالمهدی متذکر.
از بهشهر: علی‌نقی خادمی ـ نعمت‌الله احمدی ـ رضا دوانلو.
از بیجار: شهریار غلامرضایی ـ ژیلا تقی‌زاده ـ کیومرث حسین‌زاده.
از تبریز: مجید شیخ‌زادگان ـ ناهید محمدزاده ـ اسماعیل حامدصبحی.
از تربت‌جام: شهین صادق‌دوست ـ پرویز براقی‌زاده ـ غلام‌نبی یوسفی.
از تویسرکان: مهدی خلیلی ـ عزیزالله مدرسی ـ محمدرضا آقاسی.
از تهران: شهناز نخل‌پرور ـ رسا فراهانی ـ پروین غفاری.
از جیرفت: حمیدرضا سیدی ـ حسن‌جان کردستانی ـ فرح قاسمیان.
از چاه‌بهار: حسینعلی قادری ـ صالحهٔ بارقی ـ فرامرز وطن‌خواه.
از خاش: حمیدهٔ رضوانی ـ محمدرضا نورانی ـ حسن ابریشمی‌مقدم.
از خرم‌آباد: غلامرضا سمره ـ مهناز دالاك ـ ناصر و پروین‌دخت شجاعی.
از خمین: نیرهٔ سیدین ـ محمد بهرامی ـ زیبا سپهری.
از خوانسار: شهلا زهدی ـ صادق ماهی ـ معصومهٔ معصومی.
از داراب: غلامرضا ملك ـ محمد و قاسم ارجمند ـ حمید شاطری.
از دامغان: رمضانعلی‌حاجی‌قربانی ـ محمد کاظم‌منوچهری ـ منصورناصریان.
از درگز: پروین سهیلی ـ علی و نادر حاجیان ـ فریبا بهرامی.
از دزفول: زیور قورچیان ـ زیبا حمیلی‌زاده ـ اکرم باقری.
از دماوند: مهدی اسماعیلی ـ مینواعظم‌میرزاحسینی ـ رضا وعلی نصیری.
از دورود: مسعود تهرانی ـ ناهید جهانشاهی ـ علی و مصطفی حیدری.
از رامسر: بنفشهٔ خیرالله‌پور ـ قاسم افتخاری ـ ژیلا جالینوس.
از رامهرمز: عبدالرضا آقامیرزاده ـ حیدرضا سالك ـ عباس زاهدپور.
از رشت: سیداحمد جامی سوقه ـ شفیع قاسمی‌زاده ـ فاطمهٔ آقاجان‌پور.
از رضائیه: بهرام پرغم‌رضایی ـ مهرانگیز کنندوز ـ حسن اکبری.
از رفسنجان: محمدحسن صرافی ـ غلامرضا نادعلیان ـ حسین جعفری‌پور.
از رودبار: حاتم ولی‌پور ـ نرجس وفادار ـ سیدعبدالکریم حسینی.
از رودسر: حسنعلی نوروزی ـ کامبیز قاسم‌پور ـ جعفر شیخان.
از زابل: غلامعلی نجفی ـ محمدرضا سلوکی ـ موسی اربابی.
از زاهدان: هوشنگ ناظری ـ ذبیح‌الله ده‌کردی ـ سیدمحمدعلی‌علوی.
از زنجان: شهناز عباسی ـ اکبر حسنی ـ محمدتقی جوانمردی.
از ساری: شهریار رفیعی ـ سیدمحمدرضا حمزه ـ سودابهٔ پنبه‌چی.
از ساوه: مصطفی جراحی ـ احمد بهمن ـ محمد تیمورخانی.
از سبزوار: محمدرضا خانی ـ جلیل مهدوی ـ محسن الداغی.
از سراب: بایرامعلی بااطلاع ـ مینو حاجی‌زاده ـ محمدرضا ابومحبوب.
از سراوان: محمد و شهناز ملایی ـ علیرضا ریگی ـ نسرین ظریف‌پور.
از سقز: عبدالله مکاری ـ شهریار افشار ـ محمد حاجی‌فلاحی.
از سمنان: غلامرضا صالحی ـ جمشید گل‌بویه ـ حسین حقیقت.
از سمیرم: عزت‌الله داوری ـ منصور رحیمی ـ عبدالرضا جهان‌بین.
از سنقر: مجید آجیلی ـ علی ظهوری ـ اردشیر محسن‌زاده.
از سنندج: محمدحسن شکرگزار ـ رضا علوی ـ محمد بهرام‌پور.
از سوسنگرد: جلال مخلص ـ صباح کونی ـ سوزان و سیامك سنگری.
از سیرجان: عبادالله ملك‌پور ـ غلامعلی عباسی ـ سعید واحمد صنعتی.
از شاه‌آبادغرب: سیاوش یوسفشاهی ـ عباس علومی ـ جاسم محمدپور.
از شاهپور: نسرین‌اسدی‌گندمانی ـ اسماعیل اسماعیلی ـ سهراب آقاپور.
از شاهرود: حمیدرضا مرزبان ـ مسعود رمضانپور ـ محمدابراهیم جلالی.
از شاهی: پرویز طغری ـ علی‌اصغر اولادی ـ پروین صمدی.
از شمیران: شاهرخ رحیم‌زاده ـ شهربانو و رقیهٔ درکی ـ راضیهٔ حسینی.
از شوشتر: محمودفریدونپور ـ میرزاعلی‌بهداروند ـ عزت‌الله‌احمدمحمودی.







از راست به چپ:

۱ـ مرد نیست. ـ یکی از جزیره‌های ایران در خلیج فارس. چند سالی است که از گچساران به این جزیره لوله‌های نفت کشیده‌اند و کشتیهای نفتکش در کنار آن پهلو می‌گیرند و بارگیری می‌کنند.

۲ـ حیوانی است که خار می‌خورد و بار می‌برد. ـ نام حرفی است میان ن و ه.

۳ـ به‌کمک آن و سوزن می‌دوزند. ـ یعنی مهاجرت. به‌سفر دسته‌جمعی بعضی از پرندگان به جنوب هم می‌گوییم. ـ بالاترین قسمت بدن.

۴ـ پایین، زیر، آخر. ـ پرنده‌ای است که در این فصل به‌جنوب کوچ می‌کند.

۵ـ یکی از دو رود بزرگی است که در عراق جریان دارند. ـ اگر آن را وارونه بخوانیم، عجیب است.

۶ـ یعنی موجها. ـ صورت، چهره.

۷ـ دوتا داریم و توی قفسهٔ سینه جای‌دارند. ـ جان،و روان. ـ آب در صفر درجه حرارت.

۸ـ یکی از ماههای تابستان. ـ درختی است پرسایه که معمولاً کنار جویها می‌کارند.

۹ـ همنشین، همصحبت. ـ آن را جلو آب می‌بندند تا آب پشت آن جمع شود.

از بالا به پایین:

۱ـ امسال به‌مناسبت دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران مـی‌گیریم. ـ دارا بودن.

۲ـ ساختمان آن را داریوش بزرگ شروع کرد و امسال به‌مناسبت دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، جشنهایی در آن برگزار می‌شود.

۳ـ طلا. ـ میوه‌ای آبدار و گوشتالو و شیرین. ـ شهری است نزدیک تهران که ابوبکر محمد بن زکریای رازی در آن به‌دنیا آمده است.

۴ـ سگی که‌به‌بیماری هاری دچار شده باشد این طور می‌شود.

۵ـ با آن توپ‌بازی می‌کنیم. ـ ظلم و ستم.

۶ـ حالتی است بین خواب و بیداری.

۷ـ نه من، نه تو. ـ کار مسافر. ـ خوب نیست.

۸ـ راستگو کارش این است.

۹ـ شاهنشاه آریامهر امسال را به نام این شاهنشاه بزرگ هخامنشی نامگذاری فرموده‌اند. ـ همه‌چیز و همه‌کس را او آفریده است.

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
									۱
									۲
									۳
									۴
									۵
									۶
									۷
									۸
									۹